# شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال پانزدهم
۳۰ آذر ۱۴۰۲
۷ جمادی‌الثانی ۱۴۴۵
شماره ۴۱۱۳

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
به اطلاع مخاطبان محترم روزنامه شهرآرا می‌رساند، به زودی شماره‌های تماس با این مؤسسه اعلام خواهد شد.




دمای هوای مشهد
۱۷° ↑ ۶° ↓ رطوبت هوا ۳۷٪
صبح ۷° ظهر ۱۶°
عصر ۱۲° شب ۱۰°

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۲۲:۵۲ نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۴۸
غروب آفتاب ۱۶:۱۶:۲۱ اذان صبح فردا ۰۴:۵۹:۱۵
اذان مغرب ۱۶:۳۶:۳۹ طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۹:۲۳

## شهید



### محمدحسین کارگرکرمی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۲
تاریخ تولد: ۱۳۳۰/۱۰/۲
محل تولد: مشهد
محل شهادت: شلمچه

## عکس روز



### کوچه های آشتی...

ساباط ها، دالان‌ها یا کوچه‌های آشتی‌کنان، شاخصه ای مهم از معماری باشکوه و خردمندانه مشهد قدیم هستند. با عبور از آن کوچه‌پس‌کوچه‌ها می‌توان اهمیت آن را در اشکال گوناگون به چشم دید و دراین‌میان، چه کسی می‌داند کوچه‌های آشتی‌کنان یا همان کوچه‌های قهر و آشتی، سوی کدام عابرانش دست دوستی دراز کرده و یک شانه گرم و از سر محبت به آن‌ها هدیه داده است؟

عکس: محمدحسن صلواتی/شهرآرا

واگویه ها

## اگر یلدا می شدم



مهدی محمدی
طنزپرداز

● اگر یلدا می شدم به موجودی کارت کسی نگاه نمی‌کردم و رایگان زیر بغل همه هندوانه می‌گذاشتم. از آن هندوانه ها که صدای طبل می دهند. اصلا کاری می‌کردم که شبشان مثل پوست هندوانه سبز شود و لبشان یک منحنی مثل قاچ هندوانه داشته باشد، مثل لبخند.
● اگر یلدا بودم با آن که شب بلندی بودم کاری می‌کردم تا فاصله بین آدم ها کوتاه شود و به همه آن قدر خوش بگذرد که زمان زود بگذرد و حس کنند کوتاه‌ترین شب سال را تجربه کرده‌اند، نه بلندترین شب را.
● اگر یلدا بودم با وجود تاریک بودنم کاری می‌کردم که چشم بزرگ ترها به دیدن نوه خودشان روشن شود و کنار فرزندان خودشان باشند نه در خانه سالمندان.
● اگر یلدا بودم از آن یلداهای پرآجیل بودم. آن قدر پرآجیل که هرقدر هم بچه ها پسته و بادام هندی هایش را خوردند باز هم تا نوروز تمام نشود.
● اگر یلدا بودم کاری می‌کردم که اعضای خانواده، با گوشی پست های دیگران را لایک نکنند بلکه با لبخندشان به صورت بزرگ ترها استیکر قلب واقعی برای آن ها بفرستند.
● اگر یلدا بودم کاری می‌کردم تلویزیون نگاه نکنند، یکدیگر را ببینند! از آن یلداها که حتی اگر تلویزیون نگاه کردند خبری از جنگ و انفجار و بمب و فقر و رنج در آن نبینند.
● اگر یلدا بودم کاری می‌کردم که در تمام مدت دورهمی، موقع خوردن چای فقط به خود چای فکر کنند نه به اسم چای وماجراهای چای.
● اگر یلدا می شدم از آن یلداها بودم که فردایش آسمان کاملا آبی بود و هوا برای تمام گروه های سنی بی خطر اعلام می شد.
● اگر یلدا می شدم به جای اینکه فقط آخرین شب پاییز باشم، آخرین شبی می شدم که کودک کار به کار فکر کند و اولین شبی می شدم که او به رؤیاهای کودکی خودش بپردازد.
● اگر یلدا می شدم، تاریکی ام را برای خودم نگه می داشتم و روشنی را برای بقیه. سرما را برای خودم نگه می داشتم و گرما را برای وجود بقیه.
● اگر یلدا بودم شبی بلند بودم اما کوتاه می آمدم در مقابل مهربانی ها، بوسه ها و لبخند ها!

اول شخص

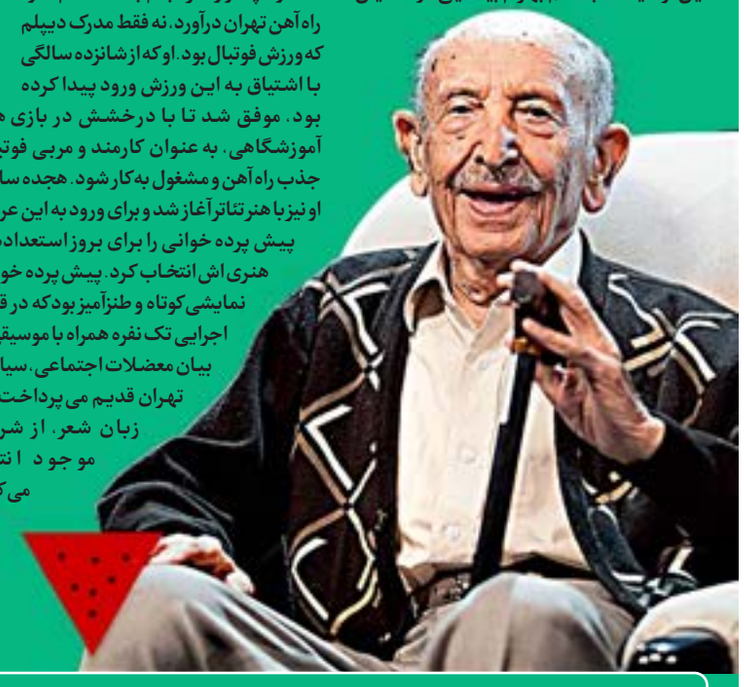
# صدای تهرون قدیم

### یادی از مرحوم مرتضی احمدی، بازیگر، صداپیشه و خواننده محبوب که امروز نهمین سالروز درگذشت اوست



نویسنده
آزاده چشمه سنگی

«آن مردگنجی در سر دارد / که میان شما پخش می‌کند. / گنج مردم نادار/ مردمان دریغ شده! / گنجی از ناداری / گردآوری شده از روزمرگی / در جهان رو به دگرگونی! / آن مرد سرودگمشده می خواند/ بازیابد خودبی خویشِ خویش را/ در بم و زیرهای آن / در تهران گمشده!»
این توصیفات به قلم بهرام بیضایی در ستایش ستاره ای است که در دهمین روز از آبان سال ۱۳۰۳ جایی حوالی گمرگ و راه آهن تهران (محله مختاری) به دنیا آمد. پدرش مغازه دار بود. داروهای گیاهی و زغال و نفت می فروخت. مرتضی، پسر حاج سیداحمدی، هرگز به پیشه پدری متمایل نشد و آنچه او را سرانجام به استخدام اداره راه آهن تهران درآورد، نه فقط مدرک دیپلم که ورزش فوتبال بود. او که از شانزده سالگی با اشتیاق به این ورزش ورود پیدا کرده بود، موفق شد تا با درخشش در بازی های آموزشگاهی، به عنوان کارمند و مربی فوتبال، جذب راه آهن و مشغول به کار شود. هجده سالگی او نیز با هنر تئاتر آغاز شد و برای ورود به این عرصه، پیش پرده خوانی را برای بروز استعدادهای هنری اش انتخاب کرد. پیش پرده خوانی، نمایشی کوتاه و طنزآمیز بود که در قالب اجرایی تک نفره همراه با موسیقی به بیان معضلات اجتماعی، سیاسی تهران قدیم می پرداخت و با زبان شعر، از شرایط موجود انتقاد می کرد.



مرتضی احمدی از گذر پیش پرده خوانی بود که به رادیو وارد شد و پس از آن، هنر دوبله را نیز در پیش گرفت. به طوری که در شمار نخستین اعضای انجمن گویندگان «گفتار فیلم» مشغول به کار شد و شش سال بعد نیز با فیلم سینمایی «ماجرای زندگی» به دنیای سینما سلام کرد. اما در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به اجبار از راه آهن تهران به راه آهن اهواز منتقل شد و تا سال ۱۳۳۹ علاوه بر مدیریت ناحیه راه آهن در رادیوی این شهر نیز فعالیت کرد. سال ۱۳۴۰ هم زمان با آنکه برای همیشه از اداره راه آهن بیرون آمد، با قرارگرفتن برابر دوربین در سن سی و هفت سالگی با سریال «تک مضراب»، در قاب تلویزیون ظاهر شد و ۱۰ سال بعد با سریال «سلطان صاحبقران» به شهرت رسید. مرتضی احمدی که در سال های پیش از انقلاب اسلامی، بارها به خاطر پیش پرده خوانی های سیاسی انتقادی خود از جمله ترانه «کارگرم من» (که به استقبال و اعتصاب کارگران راه آهن منجر شد) و ترانه «قدس شاهین» (درباره ماجرای تجاوز سربازان آمریکایی به یک زن ایرانی)، بارها از سوی حکومت پهلوی تحت بازجویی و انفصال از خدمت قرار گرفته بود، با پیروزی انقلاب، زمینه مناسبی برای رشد و بروز استعدادهای هنری خود یافت و در سال ۱۳۶۳ با فیلم «مردی که زیاد می دانست» به پرده سینماها برگشت. مرحوم احمدی، در سال ۱۳۶۶ با بازی در سری سوم سریال «آیینه» به اوج محبوبیت رسید و در مجموع، بازی در بیش از ۴۵ اثر سینمایی و ۴۰ مجموعه تلویزیونی را در کارنامه هنری خود به یادگار گذاشت که در این بین آثاری چون سریال «زیربازارچه» (رضاژیان/ ۱۳۷۷)، سریال «آرایشگاه زیبا» (مرضیه برومند/ ۱۳۶۹) و صداپیشگی در پویانمایی شکرستان (در نقش راوی) از خاطره انگیزترین این آثار است. اما صدای گرم و ماندگار مرتضی احمدی، در دوبله آثاری چون پینوکیو (در نقش روباه مکار) یا سندباد (در نقش علاالدین) و ضرب خوانی در فیلم سینمایی «حسن کچل» به کارگردانی علی حاتمی، برای همیشه در خاطر مخاطبانش باقی ماند و به یکی از خاطره انگیزترین صداهای ایرانی تبدیل شد. او علاوه بر هنر آواز و موسیقی که او را در شمار یکی از معدود خوانندگان سبک بیات تهران برجسته کرده بود، دستی نیز بر قلم داشت و شش جلد کتاب با مضامین تهران شناسی، خاطرات نگاری و هنر پیش پرده خوانی از او به جا مانده است.
مرتضی احمدی سرانجام در ۳۰ آذر ۱۳۹۳ بر اثر کهولت سن و مشکلات ریوی، دو ماه پس از تولد نودسالگی اش از دنیا رفت در حالی که در آخرین گفت وگوی تلویزیونی خود از ارادات همیشگی به زادگاهش تهران گفته بود: «بچه تهرونم و عاشق شهرم هستم. تهرون همه زندگی من و زادگاه منه...»

### کهنه های همیشه نو



کتاب «کهنه های همیشه نو»، مجموعه اشعار و ترانه هایی است که در نمایش های شادی آور موسوم به تخت حوضی یا روحوضی اجرا می شده است. همچنین نت های تنظیمی برخی از ترانه ها، واژه نامه توضیحی مربوط به اصطلاحات هنر تخت حوضی و نیز عکس برخی از هنرمندان قدیمی به پیوست کتاب آمده است. کتاب در چهار بخش شامل ترانه های عروسی، ضربی های سرگرم کننده، ضربی های طنز اجتماعی و ترانه های شادی بخش سنتی تدوین شده است.

### صدای تهرون قدیم



این مجموعه، دربردارنده تعدادی از ترانه های عامیانه رایج در فرهنگ و جامعه تهران قدیم است که مرتضی احمدی در سال های پایانی عمر خود آن ها را دوباره خوانی و روایت کرد تا فراموش نشوند. شناخت مرتضی احمدی از فرهنگ تهران قدیم موجب شده تا فرهنگ فراموش شده این شهر بار دیگر با زبانی شیرین و طنزآمیز شنیده شود.

چکامه

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند ..... چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
من ار چه در نظرَ یارَ خاکسار شدم ..... رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را ..... کسی مِقیمَ حریمَ حرم نخواهد ماند
چه جایِ شِکر و شکایت ز نقشِ نیک و بد است؟ ..... چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند
سرودِ مجلسِ جمشید گفته‌اَند این بود ..... که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
غنیمتی شِمِر ای شمع وصلِ پروانه ..... که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
توانگرا دلِ درویش خود به دست آور ..... که مخزنِ زر و گنجَ دِرَم نخواهد ماند
بدین رَواقِ زِبَرجَدَ نوشته‌اند به زر ..... که جز نکوییَ اهلِ کرم نخواهد ماند
ز مِهربانیَ جانان طمع مِبُر حافظ ..... که نقشِ جور و نشانِ ستم نخواهد ماند

حافظ

رسید مژده که ایامِ غم نخواهد ماند

## نگو «دخمه شکست‌خورده‌ها»، بگو «کافه داش آقا»

قصه دیروز و امروز

قاسم فتحی



طرح: رضا جنگی

منـدل واکسـی انتهـای کوچـه نشسـته بـود کـه یکهـو بلند شـد و بند کفـش و دسـت های سـیاهش را بـرد کنار چشـم هایش و زل زد بـه روبـه رو. حتـی چشـم هایش را بـا دسـتش بیشـتر بـاز کـرد و چندقدمی هـم آمـد جلو. بـه میرعلی اکبـر تبریزیـان کـه رسـید می لنگیـد و منگ بود. معلـوم بود کـه غیـر از آن واکسـی کسـی او را به‌جا نمـی آورد. مردی بـود فربه بـا صورتی تقریبا سـرخ‌گون و گوشـتی، سـری کم‌مو و قدی نسـبتا متوسـط که شـباهت زیـادی بـه خروشـچف* داشـت. خـودش بـود. همـان داش آقـای معـروف. واکسـی بلند شـد گفـت: «داش آقا! خودتی؟!»
خوش احـوال نبـود. آمـد جلوتـر و روی همدیگـر را بوسـیدند. بوی چـای می داد هنـوز. بوی بغل‌هـای مانده آدم‌هـای کهنـه را. انگار که همین‌حـالا از زیر خـاک بیرون آمده باشـد و یـک دور همه رفقایـش را در آغوش کشـیده و آمده اینجـا. داش آقا گفت: «هنوز شـبیه نورمـن ویزدمی هـا.» همـه همیـن را می گفتنـد. واکسـی گفـت: «بـه چی نگاه می کنـی داش؟ چیـزی نمونـده. خیلی وقتـه چیزی نمونده. مـن این قـدی بودم کـه اینجـا کارگـری می کردم و شـما رو می دیدم، حـالا هم این‌قدی شـدم و دوبـاره دارم شـما رو می بینـم. بـاورم نمی شـه.» آدرس اینجـا را همـه دا شتند.
درمانده هـا و خاک‌خورده هـا و شکسـت خورده ها کـه بـا چشـم بسـته می آمدند. ایـن عنـوان شکسـت خورده ها را «کیهـان» دهـه ۳۰ و ۴۰ انداخته بود سـر زبان‌ها. بـه کافه داش آقـا می گفتند «دخمـه روشـنفکران شکسـت خورده». همه‌شـان بعـد از کودتـای ۲۸ مـرداد دل‌چرکیـن دنبـال گوشـه و کنار بودنـد. دنبـال اینکه نـه چیـزی ببینند، نه چیزی بشـوند، چیزی هـم از دنیا نمی خواسـتند جـز اینکه کار و بارشـان کـه تمام بشـود بروند یـک کنجی بنشـینند و چایی بخورند و کسـی هم کاری به‌کارشـان نداشـته باشـد. روبـه‌روی کتاب فروشـی «بروماند»، آن‌ور خیابان، توی کوچه سـینما «ایران»، سـمت چپش، کاروان‌سـرایی بود که بعـد از گـذر از دالانـی به قد دو سـه متر، واکسـی همیشـه بسـاط‌می کـرد که شـبیه نورمـن ویزدم بـود و معـروف به منـدل واکسـی. مندل گفـت: «بشـین اینجا قربون شـکلت برم. فلاکـس اون پایین هسـت. بذار یـه چایی بریـزم. در ضمن، هرچندتا اسـتکان که می خوای واسـه خـودت بریز.» از چشم راسـت داش آقا اشـکی سُـرید که انگاری قرمز بود. بعد دسـتی کشـید روی سـر بی مویـش. آن‌وقت هـا وارد هـر قهوه‌خانـه‌ای که می شـدی خـوردن دو اسـتکان چای اجبـاری بـود. اگـر بیشـتر می نشسـتی قهوه‌چـی بدون اینکه خبـر بدهد یک اسـتکان چـای دیگر برایـت می آورد کـه یعنی اگـر چـای نمی خـوری توقـف بیجا مانع کسـب اسـت. حـالا هیچ‌چیـزی نبـود. بـا خیـک یکسـان ده بود و جایـش پاسـاژ سـاخته بودنـد و حالا هم شـده بـود مغازه طلافروشـی. داش آقا ترجیـح داد زمین را نـگاه کند و خیال کنـد و با نورمـن ویزدم حـرف بزنـد. بعد رفـت توی آن تابسـتانی که سـی نفر توی کافـه‌اش جمع می شـدند و آن میـزی که تـوی حیـاط بیـرون کاروان‌سـرا می گذاشـت و بعـد هرکس پـول چایـی خـودش را روی میز می گذاشـت و می رفـت. آخرسـر هـم می آمد پـول چایی هـا را بدون اینکه بشـمرد جمع می کـرد و دوبـاره می رفت سـر کارش. بعـد از کودتـا، اوضـاع کمـی ناجـور شـد؛ صحبت کردن درباره گذشـته و مبـارزه برای هرکسـی گران تمام می شـد. خیلی‌ها فکـر می کردند کـه دیگـر کار داش آقا تمام اسـت و پاتـوق، بی پاتـوق! امـا تبریزیـان اصـلاً به این مسـائل اهمیتی نمی داد. حتی با شـناختی که از مشـتریان داشـت، بـه قدیمی هـا می فهماند کـه غریبـه‌ای در جمعیت اسـت و گاه کـه از سـاواکی بودن فـردی اطـلاع پیـدا می کـرد، جـوری بـه همـه ایـن قضیـه را می فهمانـد. آن‌هایی که می آمدنـد اینجـا هـم حـالا نیسـتند جـز تک‌وتوک‌شـان. محمـد قهرمـان و مهـدی اخوان‌ثالـث و دکتـر شـریعتی و جعفـر محـدث و فریـدون صلاحـی و محمدرضـا حکیمی و محمدباقـر کلاهـی اهـری و چندبـاری هـم جـلال آل احمـد. معلوم نیسـت چـرا اوایل دهـه ۱۳۵۰ کافـه تعطیل می شـود. نورمن ویـزدم جرئت نکـرد ایـن را از داش آقا بپرسـد. بپرسـد که چـرا یکهـو در کافـه‌اش را تخته کرد امـا انـگار وقـت رفتـن شـده بـود. گفـت: «جـای دنج و ارزون کـه همیشـه دنـج و ارزون نمی مونه. در ضمـن، کافه مـن، خیلـی بـه مـذاق رژیـم خـوش نمی اومد منـم جمعش کردم.»

* نیکیتا خروشچف، یکی از رهبران اتحاد جماهیر شوروی بود.